

کنج حنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۷۵-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱ شهریور ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۷۵

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)



شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

مجلس شورای اسلامی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۷۵		
ناهد سالاری از اهواز	فاطمه زندی از قزوین	شاپرک همتی از شیراز
اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	الهام فرزامنیا از اصفهان
فهیمه فدایی از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان	شبمن اسدپور از شهریار
زهرا عالی از تهران	نصرت ظهوریان از سندج	فرزانه پورعلیرضا از تهران
بهرام زارع‌پور از کرج		

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم‌ها فاطمه و میترا از تهران	۵
۲	خانم متین‌ناز از تهران	۷
۳	خانم لیلا از شیراز	۱۲
۴	آقای سعید قویدل با سخنان آقای شهبازی	۱۹
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۵
۵	آقای صادق و همسرشان از ایلام	۲۶
۶	آقای حجت از فولادشهر اصفهان	۲۷
۷	آقای شاپور عبودی از کرج	۲۸
۸	خانم مریم از فولادشهر	۴۳
۹	خانم‌ها معصومه و نلیا از میانه	۴۶
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۴۷



۱- خانم‌ها فاطمه و میترا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: آقای شهبازی نازنین خیلی خدا را شکر می‌کنم. خیلی عوض شدم آقای شهبازی خیلی اصلاً، خدا را شکر می‌کنم. می‌گوید:

تا کی به حبس این جهان من خویش زندانی کنم؟
وقت است جان پاک را تا میر میدانم کنم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

خدا را شکر می‌کنم آقای شهبازی نازنین، از دام این جهان رها می‌شویم، چه آدم‌های خوبی بودیم می‌گوییم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! خیلی خب.

خانم فاطمه: «آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا» یک‌هو می‌بینم دیگر ضرورت ندارد دیگر غیبت کنم و بروم در جایی که مثلاً از پول و طلا و این‌ها صحبت می‌کنند. اصلاً دیگر ضرورت این جهان را ندارم آقای شهبازی نازنین.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: خیلی عوض شدم خیلی. الان هم می‌دهم دست دخترم صحبت کند. آقای شهبازی ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم میترا]

خانم میترا: میترا هستم، پانزده‌ساله از تهران. می‌خواستم یک بیت شعر برایتان بخوانم معنی‌اش هم بکنم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم میترا:

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)



گر سر هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

یعنی آفرین بر تو ای خدای مهربان که من را ناگهان از غم جدا کردی و به یک حمله به منزلم رساندی. گر سر هر تار موی من زبان هم در بیاورد، شکرهایی که تو برای انسان می‌کنی را نمی‌تواند به جای آرد. بعد می‌خواستم یک بیت شعر هم، چند بیت شعر با آواز بخوانم برایتان.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم میترا:

جانا، به غریبستان چندین به چه می‌مانی؟!
باز آ تو از این غربت، تا چند پریشانی!؟

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم
یا راه نمی‌دانی، یا نامه نمی‌خوانی

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند
ور راه نمی‌دانی، در پنجه ره‌دانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)

آقای شهبازی: خیلی زیبا! قطع شد تلفن! حیف شد. خیلی زیبا بود. ممنونم، چقدر خوب است کودکان عشق پانزده‌ساله شعر مولانا را با آواز می‌خوانند. ممنونم، عالی بود.



۲- خانم متین‌ناز از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم متین‌ناز]

خانم متین‌ناز: من آخرین بار که احوالتان را پرسیدم، فرمودید حتماً هول شدید و الآن هم هول شدم واقعاً.

[خنده]

آقای شهبازی، من زبان قاصر است از تشکر از شما و دست‌اندرکارانتان. خیلی ممنونم از این‌که ما را به این راه سوق دادید و ما را بیدار کردید، واقعاً از زندگی ساقط شده بودیم، زندگی نمی‌کردیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم متین‌ناز: خواهش می‌کنم، آقای شهبازی.

حُکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

ما تنها راهمان این است که فضاگشایی کنیم و هر لحظه به خودمان نهیب بزنیم و بگوئیم که بیدار باش.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم متین‌ناز:

ای وصل تو آب زندگانی

تدبیر خلاص ما تو دانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی‌ست و، گلی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: آفرین!



خانم متین‌ناز:

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو، مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم متین‌ناز:

نام من در نامه پاکان نوشت
دوزخی بودم ببخشیدم بهشت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰)

آقای شهبازی، خیلی این شعرها را من حفظ کردم و روزها من فقط همین شعرها را می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم متین‌ناز: و خودم آرامش می‌گیرم از این شعرها. خیلی به من کمک می‌کند.

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

هرکه ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)



کاهلی: تنبلی

بعد آقای شهبازی من،

هرکه نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود دواسبه تاخت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

آقای شهبازی: آفرین!

خانم متین‌ناز: واقعاً ما بیدار شدیم آقای شهبازی، خیلی بیدار شدیم. من از برنامه ۸۲۰ دیگر تماس نگرفته بودم. مزاحمتان شدم، گفتم بگذارید من صدایتان را این‌جوری تلفنی بشنوم. همیشه صدایتان لحظه‌به‌لحظه در خانه ما هست. آرامش می‌گیریم با صدای شما و واقعاً کمک کرده در زندگی به ما.

واقعاً من هر لحظه به خودم نگاه می‌کنم، فقط هر جایی بروم، هر کاری بکنم فقط حواسم به خودم است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم متین‌ناز: که یک موقعی حرفی نزنم کسی را ناراحت کنم یا دل کسی را برنجانم. خیلی در زندگی‌ام تلاشم فقط همین است آقای شهبازی، به خدا.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم متین‌ناز: نه بچه‌هایم را ناراحت کنم، نه همسرم را. خب پیش می‌آید آقای شهبازی سخت است، خیلی سخت است که آدم هر لحظه، در لحظه زندگی کند.

آقای شهبازی: درست است.

خانم متین‌ناز:



گیرم که نبینی رُخ آن دخترِ چینی
از جنبش او، جنبش این پرده نبینی؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۴۱)

ما هر لحظه باید ببینیم، همه‌جا را نگاه می‌کنیم خدا را می‌بینیم آقای شهبازی. این نوار در ماشین ما هست روشن می‌کنم یک‌سر، این خیلی روی من کار می‌کند، خیلی روی من کار کرده.

نگرم کس را وگر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگرستن و نظر انداختن

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده
بگذرز آفریده، بنگر در آفریدن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)

جریده: یگانه، تنها

این‌ها را در ذهنم، چون چشمم یک ذره مشکل دارد، من دارم از حفظ می‌خوانم.

اگر تو عاشقی غم را رها کن
عروسی بین و ماتم را رها کن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم متین‌ناز: آقای شهبازی من خیلی وقتتان را گرفتم، فکر می‌کنم تمام شده باشد. و خیلی از شما، از همه کسانی که زنگ می‌زنند آقای شهبازی، آن‌هایی که پیغام معنوی را می‌گذارند، آن‌هایی که صحبت می‌کنند، آن‌هایی که پیغام‌های عشق را می‌گذارند، نکات برگزیده خیلی، خیلی، خیلی، روی من کار می‌کند. و باور کنید آن بچه‌های کوچک دوساله هم روی من اثر دارند، یعنی من هر وقتی شعر می‌خوانند من نمی‌دانم اصلاً با تمام



وجودم دوست دارم این‌ها را گوش می‌کنم و برنامه را. من خیلی شعر، دو سه تا دفتر همین‌جوری حفظ کردم ولی خب وقتی که صحبت با شما می‌کنم نمی‌توانم قشنگ شعرها را، یعنی حضور ذهن دیگر ندارم، هول می‌شوم یک ذره.

آقای شهبازی: آفرین! عیب ندارد.

خانم متین‌ناز: خیلی خیلی ممنونم از شما، از همه آن‌هایی که کمک می‌کنند به ما در این برنامه، چه پیغام می‌گذارند چه برنامه را درست می‌کنند. از همه، همه، همه تشکر می‌کنم. از شما بی‌نهایت سپاس‌گزارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم متین‌ناز: شما خیلی به ما لطف کردید، شما خیلی در زندگی باور کنید بیدارمان کردید. من، من که اصلاً باور کنید من تا پنجاه و پنج‌سالگی فکر نمی‌کنم زندگی داشتم. یعنی واقعاً زندگی که الان من دارم می‌کنم خیلی، خیلی، خیلی فرق می‌کند با زندگی که گذشته داشتم آقای شهبازی. ببخشید که من اشتباه می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

خانم متین‌ناز: ببخشید، باز هم باز هم ببخشید، ممنونم، بد صحبت کردم عذر خواهی می‌کنم هول شدم. [خنده]

آقای شهبازی: اختیار دارید. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم متین‌ناز]

آقای شهبازی: خیلی خوب!



۳- خانم لیلا از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: آقای شهبازی حال شما خوب است؟

آقای شهبازی: بله خانم لیلا حالم خوب است دیگر، خب آخرهای برنامه است [با خنده] ولی حالم خوب است.

خانم لیلا: خدا را شکر، خدا را شکر می‌دانم حال شما خوب است. این دیگر یک چیز انگار عُرف شده [خنده خانم لیلا].

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم لیلا: می‌دانم همیشه که حال شما خوب است و با حال شما هم که خوب است ما هم همیشه حالم خوب است، خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم لیلا: خدا را شکر که شما هستید و باعث هدایت ما شدید بالاخره به یک راه درست.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم لیلا: من خیلی وقت‌ها نمی‌توانم شماره‌تان را، یعنی می‌گیرم ولی خب متأسفانه این قدر خط اِشغال است که من نمی‌توانم با شما صحبت کنم. الان هم یک متنی آماده کردم و اگر اجازه بدهید خدمتتان بخوانم. البته خب خیلی چیز بود یک خرده طولانی شد، ولی من آن را خیلی خلاصه کردم، چکیده کردم که بتوانم این‌جا بخوانم و آن بقیه متن را من بتوانم در کانال تلگرام به شما ارسال کنم ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بفرمایید.

خانم لیلا: «تقلید از باورهای مذهبی یا شرکِ خفی»

این باید و آن باید، از شرکِ خفی زاید
آزاد بُود بنده، زین وسوسه چون سوسن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)



تقلید از باورهای مذهبی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و غیره و همانند شدن با آن‌ها باعث عقب‌ماندگی‌های فراوانی در همه حوزه‌های زندگی ما می‌شود؛ زیرا تفکر و خلاقیت را در زندگی از ما می‌گیرد و همانند یک طوطی هر رفتاری که دیگران انجام دادند، ما همان رفتار را تکرار می‌کنیم.

اما تقلید از باورهای مذهبی از همه تقلیدها خطرناک‌تر است. سالیان دراز با تقلید از این باورها عبادت‌هایی انجام دادم که فکر می‌کردم خدا را می‌پرستم، اما آخر کار می‌بینم که راهم به ترکستان ختم شده‌است. چون در عبادت‌هایم همه چیز را شریک خدا قرار دادم و با تقلید از این باید و آن بایدهای ذهنی به شرک خفی روی آوردم و به شدت با باورهایم همانند شدم و آن‌ها را مرکز قرار دادم و به جای پرستش پروردگارم، باورهایم را پرستش کردم.

در یک خانواده مذهبی سنتی بزرگ شدم. از بچگی عبادات اولیه نماز و روزه و بعضی حلال و حرام‌ها آشنا شدم. کم‌کم با باورهای مذهبی که هم‌ه‌اش تقلید بود آشنا شدم، مثلاً تقلید کردن علنی از علمای دین که جزو واجبات دین درآمده بود. مکان‌هایی که گفته بودند مقدس است و آن‌جا پول می‌ریختی و دعا می‌کردی. مراسم‌های مذهبی شامل همه چیز، سفره‌های رنگین انداختن‌ها، ختم قرآن کردن‌ها، عزاداری‌ها بدون توجه به درک مطالب و موارد بی‌شمار دیگر.

سرانجام در اثر تبلیغات فراوان در مورد ثواب‌ها، وارد دوره حفظ قرآن شدم که آیات را بهتر درک کنم و در زندگی به‌کار گیرم. ولی فایده‌ای نداشت، زیرا این زحمات با من ذهنی انجام می‌گرفت و به‌قول حافظ عزیز:

عشقت رسد به فریاد ار خود به‌سان حافظ

قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۹۴)

یعنی لیلیا، اگر با چهارده زبان مختلف قرآن از حفظ بخوانی، تنها فریادرس تو عشق الهی است. و یک مورد مهم دیگر برتری جویی دین‌ها نسبت به هم که دین من از دین تو بهتر است و ما وارد بهشت می‌شویم و شما وارد جهنم، که چند آیه قرآن این موضوع را رد کرده از جمله آیه ۱۵۲ سوره نساء، آیه ۶۲ سوره بقره.

[«وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أَجْرَهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»]

«و کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده و میان هیچ کدام از آنان فرق نمی‌گذارند به زودی [خدا] پاداش

آنان را عطا می‌کند و خدا آمرزنده مهربان است»



(قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۵۲)

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

«در حقیقت کسانی که [به اسلام] ایمان آورده و کسانی که یهودی شده‌اند و ترسایان و صابئان هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان داشت و کار شایسته کرد پس اجرشان را پیش پروردگارشان خواهند داشت و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهناک خواهند شد»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۶۲)

و من هم از این باور تقلید می‌کردم.

زآن همه جنگند این اصحاب ما

جنگ کس نشیند اندر انبیا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۰)

زآنکه نور انبیا خورشید بود

نور حس ما چراغ و شمع و دود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۱)

و این برتری‌جویی بین اصحاب یا کاسبان دین بود، پیغمبران همیشه همدیگر را تأیید می‌کردند چون به یقین رسیده بودند.

عقل همی گفت که: من زاهد و بیمارم ازو

عشق همی گفت که: من ساحر و طرّارم ازو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

طرّار: دزد

عقل به من گفت من زاهد هستم و مثل حضرت داود در ذهنم با همانیده شدن با باورهای دینی مسجد اقصی درست کرده بودم و فکر می‌کردم خداپرست هستم. تنها به یک خرس مؤدب تبدیل شده بودم، بر سر خدا مینت هم می‌گذاشتم که من تو را عبادت می‌کنم. نمی‌دانستم مسجد اقصی فضای گشوده‌شده درون من است. اما با



همه عبادات لحظه به لحظه دردهای من بیشتر می‌شد. به جایی رسیدم که همه عبادات حتی خدا برای من بی‌معنی شده بود، دیگر به هیچ چیز فکر نمی‌کردم. تا چند ماه در سکوت بودم تا این‌که:

**زین طلب بنده به کوی تو رسید
درد، مریم را به خرما بن کشید**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۸)

خرمابُن: درخت خرما، نخل

هنگامی که مریم در طی درد سنگین زایمان آرزوی مرگ کرد، خداوند او را به سمت درخت شیرین خرما هدایت کرد.

و سرانجام درد سنگین من باعث شد تا خداوند یک شب در حالی که کانال تلویزیون می‌چرخاندم، مرا با برنامه بی‌نظیر گنج حضور با شرح بی‌نظیر آقای شهبازی عزیز آشنا کرد و این آشنایی سرآغازی بود برای تغییر و تبدیل و یکی از درس‌های مهمی که به من داد تقلید نکردن از باورها بود.

**بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن
هم برای عقل خود اندیشه کن**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴)

یاد گرفتم تقلید از هر باوری خصوصاً مذهبی در هر صورت و هر شکل و در مکتب‌های گوناگون منطقی و فلسفی و غیره پرهیز کنم، چون همه این مکاتب ساخته ذهن بشر بود و با عشق الهی فرسنگ‌ها فاصله داشت. زیرا:

**عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست
هرچه گفت و گوی خلق، آن ره، ره عشاق نیست**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۹۵)

بعد:

**خُطوتینی بود این ره تا وصال
مانده‌ام در ره به شست شصت سال**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹)



خُطوتین: دو قدم، دو گام
شست: قلاب ماهیگیری

دو قدم راه تا وصال است، چه چیزهایی باعث می‌شود که ما برای خداپرستی سالیان متمادی از عمر عزیزمان صرف تقلید از باورهای مذهبی کنیم که برای ما ساخته‌اند و باعث شده فرسنگ‌ها تا حقیقت وجودی‌مان فاصله بگیریم و به «شُرک خفی» یا «آفلین» روی آوریم؟

دلایل متعددی وجود دارد که من این‌جا به سه دلیل که فکر می‌کنم مهم‌ترین است، اشاره می‌کنم.

۱- «جبر منبَلان»

تَرک کُن این جبرِ جمعِ مَنبَلان تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸)

مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

یکی از موارد مهم تقلید «تنبلی و کاهلی» ما است. همیشه تقلید راحت‌تر از خلاقیت بوده و در این خصوص کاسبانی هم پیدا می‌شوند که راه وصال را برایت ساده و راحت می‌کنند. بسیار کتاب‌های سنگین یا دعا‌های متفاوت برای ساعات متفاوت در شبانه‌روز در اختیار می‌گذارند. مکان‌های مقدسی برایت درست می‌کنند. اگر گناهی کردی، پول می‌دهی تا برایت طلب آمرزش کنند.

با یک مَهر، بهشت را برایت می‌خرند و در حالت پیشرفته‌تر کتاب‌های سنگین فلسفی، فقهی و منطقی. با بحث‌های سنگین از دین و خداشناسی برایت می‌نویسند که فقط سردرگم هستی و وقت تلف کردن است و به قول مولانای جان:

تا فضل و مقامات و کرامات تو دیدم بیزارم ازین فضل و مقاماتِ حریری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۷)

مقاماتِ حریری: کتابی از ابومحمد قاسم بن علی حریری درگذشته ۵۱۵ یا ۵۱۶ هجری.



۲- «جست‌وجوی اشتباه»

دومین چیزی که باعث می‌شود، جست‌وجوی اشتباه است. بعضی وقت‌ها راه جست‌وجو کردنمان اشتباه است. همانند ملانصرالدین در جایی که نباید جست‌وجو می‌کنیم.

جست‌وجویی از وَرای جست‌وجو

من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱)

«جست‌وجویی از وَرای جست‌وجو» یعنی مرکز عدم، بدون من‌ذهنی. عدم یعنی چه؟ یعنی تعظیم خدا، توحید خدا، من را قربانی کردن؛ و این کار ساده و راحت نیست. این جست‌وجو قابل توصیف نیست و من نمی‌توانم بیان کنم، اگر تو می‌دانی بگو.

۳- «تعصب»

و مورد سوم که باعث می‌شود، تعصب هست. یکی دیگر تعصب روی باورهایی که از دیگران به ما به ارث رسیده و اجازهٔ درست فکر کردن و جست‌وجو کردن را به ما نمی‌دهد. اکثر پیروان دین باورپرست، آیین‌پرست، رفتارپرست، زمان و مکان‌پرست هستند.

تقلید از باورهای چند هزار سال پیش تا کنون تبدیل به افکارهای منجمدی شده که خلاق بودن را از ما گرفته. با تعصب روی باورهایمان از مقام «کَرَمْنَا» به پایین‌ترین درجه یا «أَسْفَلُ السَّافِلِينَ» نزول کردیم و تعصب روی باورهایمان ناشی از پندار کمالمان هست.

و حتی دشمنی‌ها با پیغمبران الهی به همین خاطر بود، چون پیغمبران برای تغییر عقاید و رفتار بشر رسالت داشتند. رسالت پیغمبر بدعت یعنی نوآوری و در کل شخم زدن افکار و عقاید منجمدشده‌ای است که انسان را از خدا دور کرده‌است. برای نمونه آیهٔ ۲۳ سورهٔ زخرف در همین مورد است.

[«وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ»]

«و بدین گونه ما در هیچ شهر و دیاری پیش از تو هشدار دهنده‌ای نفرستادیم مگر آنکه ثروتمندان مغرورشان

گفتند: ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و از آثار آنان پیروی می‌کنیم.»

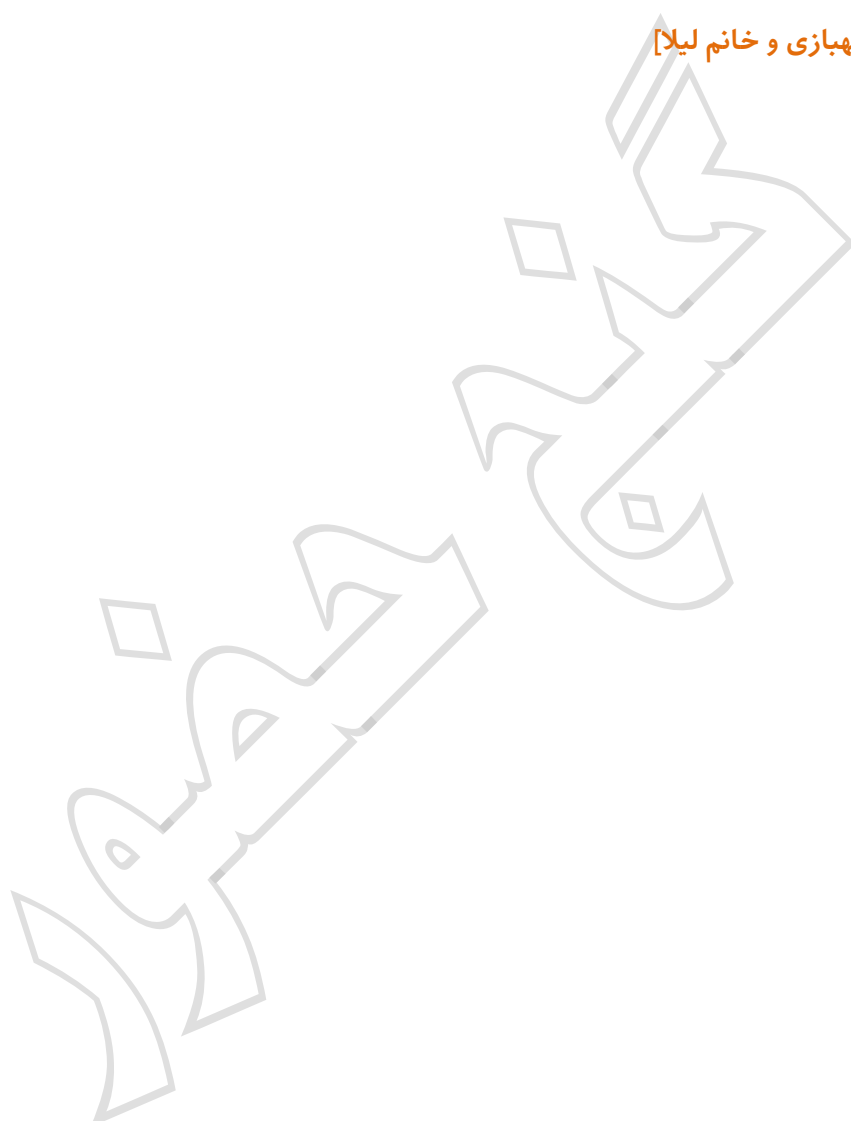
(قرآن کریم، سورهٔ زخرف (۴۳)، آیهٔ ۲۳)



و در پایان سپاس‌گزارم از پروردگارم که مرا با برنامه بی‌نظیر گنج حضور با تفسیر زیبا، ساده و راحت آقای شهبازی عزیز هدایت کرد که اگر او مرا هدایت نمی‌کرد، من هرگز هدایت نمی‌شدم. و سپاس‌گزارم از مولانای جان و همه دست‌اندرکاران گنج حضور. متشکرم آقای شهبازی که این وقت را در اختیار من گذاشتید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی، عالی! ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]



۴- آقای سعید قویدل با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای سعید قویدل]

آقای قویدل: عرض شد که در جلسه قبلی که با هم که صحبت می‌کردیم، گفتم من خیلی وقت بود این آموزه‌ها را گوش می‌کردم، نگاه می‌کردم، ولی نمی‌فهمیدم، زندگی برای من که این‌جوری بود، قبل از این‌که اتفاق خاصی پیش بیاید، کمک را می‌فرستد، ولی ما قبول نمی‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای قویدل: مثلاً در مورد من چند سال قبل از قانون قضا این برنامه گنج حضور را فرستاده بود.

ولی این سه تا مشکل «من می‌دانم»، «خواستن» و «عدم رعایت قانون جبران» نگذاشت من بفهمم این موضوع چیست؟

آقای شهبازی: آفرین!

آقای قویدل: از طرفی این من‌ذهنی که کارش تخریب است دیگر، هر روز خودش را بزرگ می‌کند، زندگی ما را تخریب می‌کند، من هم استثنا نبودم و خوشبختانه در چهل‌سالگی قانون قضا آمد سراغ من، معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای قویدل: و در عرض دو سال تمام چیزهایی که با من‌ذهنی من جمع کرده بودم همه‌اش را گرفت، با آن‌ها پز می‌دادم، با آن‌ها خودم را بزرگ می‌کردم، همه‌اش را گرفت.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای قویدل: در کنار این‌ها عزیزترین کسانی هم از دنیا رفتند، اول دوستم که شریک من بود، بعد پدرم و بعد همسرم، یعنی همه این‌ها در عرض دو سال شد. بعد از این طوفان که حتی برای یک عقل من‌ذهنی هم مشخص است که این وضعیت عادی نیست، به‌جای این‌که بیایم فروتنانه بیایم این آموزه‌ها را گوش کنم، شروع کردم به محکوم کردن زمین و زمان، محکوم کردن خدا، محکوم کردن علل بیرونی، یک مدت هم این‌جوری خودم را مشغول کردم.



بعد از آن هم شروع کردم به رُفو کردن، یعنی هی می‌دیدم زندگی یک نفر را از زندگی من می‌برد بیرون، هی می‌خواستیم یکی دیگر جایگزین کنم. فکر کنم یک سالی هم این‌جوری گذشت و آن نقش عاشقانه قانون قضا شروع شد و آن این بود که من یک هفت هشت سال هم طرد شدم و هم تنها شدم، در این هفت هشت سال که اوایلش سخت بود ولی بعداً رفته رفته شیرین شد، دیگر این برنامه گنج حضور شد تنها مونس من و دخترم، این قدر آن موقع دخترم هم کوچک بود این قدر ما تکراری گوش می‌کردیم، تا باز می‌کردیم به قولی شروع کنیم به گوش کردن دخترم می‌گفت: باله، باله، یعنی مثل عسل می‌مانند این‌ها، با این‌که آن موقع سنش کم بود، نه ده سال بود.

آقای شهبازی: صحیح.

آقای قویدل: من استعداد بسیار پائینی در این زمینه‌ها دارم، به قول مولانا بسیار کند و کودن هستم، لطف خدا شامل حال من شد. یک جمله‌ای را گفتید من گوش کردم، جمله این بود که گوش کردن به این آموزه‌ها خودش فضاگشایی است و باید تکراری گوش کنید. من پنجاه شصت تا وُیس (صدا) (voice) شما را از کانال قدیمی گنج حضور دانلود کردم.

حالا من می‌گویم، معمولاً من حرف گوش نمی‌کردم آن موقع، این یک دانه حرف را قبول کردم و شروع کردم و مطمئنم این لطف خدا بود، و شروع کردم به تکراری گوش کردن همین پنجاه شصت تا در هفت سال آینده، یواش‌یواش یواش‌یواش، بعد رعایت قانون جبران را شروع کردم، فلان، یواش‌یواش مطالب داشت برایم باز می‌شد در تکرار، در اولین، دومین، سومین، دهمین بار نه! در تکرار برای من یک نفر این‌جوری بود.

یک روز شما یک داستانی را می‌گفتید این قدر به من چسبید، یعنی این قدر این را تکرار کردم که باز شد برای من، این قدر در من تأثیر گذاشت، معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای قویدل: فکر کنم از دفتر چهارم بود، این قدر هم شیرین این داستان را گفتید، که نمی‌دانم من چند بار تکرار کردم.

آن یکی آمد، زمین را می‌شکافت

ابلهی فریاد کرد و بر نتافت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۱)



کین زمین را از چه ویران می‌کنی می‌شکافی و پریشان می‌کنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۲)

گفت: ای ابله برو، این ابله را که می‌گفتید من یاد خودم می‌افتام.

گفت: ای ابله برو، بر من مَران تو عمارت از خرابی باز دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۳)

کی شود گلزار و گندمزار، این تا نگردد زشت و ویران این زمین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۴)

در این داستان من قشنگ هم خودم را دیدم که چطور تمام عمرم را در نادانی من‌ذهنی بودم، هم این دوتا موضوع جالب دیگر در این تکرارها برای من باز شد. یکی این‌که خدا بر علیه من نیست، همیشه دارد برای خیریت من کار می‌کند، هر لحظه می‌خواهد زمین من را شخم بزند، که بیشترین برکتش را به من برساند، اما فکر کنم مهم‌ترین چیزی که من از این آموزه‌های تکراری این موقع یاد گرفتم، این بود که، البته اگر این‌که یاد گرفتم، اشتباه بود، شما اصلاح کنید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای قویدل: راه رشد معنوی و مادی برخلاف آن چیزی که من‌ذهنی به ما یاد داده بود که باید به‌دست بیاورید، از، از دست دادن شروع می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای قویدل: و ما آخر من‌ذهنی یاد داده بود که شما باید بیشتر به‌دست بیاورید، حتی مسائل معنوی هم هی باید به‌دست بیاورید، اما در این آموزه‌ها در تکرار این‌ها مشخص شد، شما باید از دست بدهید، شما در اصلت همه چیز دارید.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای قويدل: آن‌که مانع این‌ها است همین من‌ذهنی است، حالا باید شروع کنی من‌ذهنی را بدهی، از دست دادن را شروع کنی، حالا چه را از دست بدهی؟ به‌قول شما اون طلا و سیم و زر ما را که نمی‌خواهد، آن جان‌های من‌ذهنی را می‌خواهد.

همین تکرار، تکرار، تکرار، آن موقع‌ها من در این تکرارها چون تنها کاری بود که من می‌توانستم انجام بدهم، اگر بگویند تسلیم، بلد نبودم، صبر، بلد نبودم، شکر، بلد نبودم، البته الانش هم بلد نیستم، آن تکرار است که باعث فضاگشایی می‌شد، به من کمک می‌کرد، خیلی کمک کرد، خیلی دست من را گرفت و بعد از این هفت هشت سال اتفاقاتی در زندگی من افتاد، شرایطی پیش آمد، معجزاتی آمد، که در خوشبینانه‌ترین حالت، حتی خودم هم خوابش را نمی‌دیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای قويدل: زندگی من در تمام ابعاد، در تمام ابعاد، نه در یک بُعد، در تمام ابعاد تغییراتی می‌کرد که هم خودم و هم نزدیکانم معطل می‌ماندند، تعجب می‌کردند.

ما همه این‌ها را مدیون اول مولانا، بعدش هم که این آموزه‌ها هستیم آقای شهبازی، بعضی نعمت‌ها در زندگی ما هست، البته اکثر نعمت‌ها آدم نمی‌داند چه‌جوری شکر کند، تشکر کند، قدردانی کند، جبران کند، شما و برنامه عزیزتان یکی از این مهم‌ترین این نعمت‌ها هستید که واقعاً آدم نمی‌داند چه‌جوری جبران کند.

الآن هم تنها کاری که می‌توانم بکنم این است که این چاروق و پوستینم همیشه جلوی چشمم باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای قويدل: ببینم خداوند من را از کجا به کجا آورد، هیچ‌وقت گذشته خودم را یادم نرود، هیچ‌وقت من‌ذهنی را فراموش نکنم که همیشه منتظر ضربه زدن به من است و من باید شب و روز حواسم به او باشد و کار کنم.

هدف از این دو جلسه‌ای که خدمتان آمدم و تماس گرفتم خودتان بهتر می‌دانید دیگر هدف این نیست که مطلبی را به شما بگویم، اصلاً پیش شما حرف زدن خطا است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



آقای قويدل: هدف اين بود كه فقط صدای شما را بشنوم، با شما يك صحبتی بكنم، بی‌نهایت از شما ممنونم، خداوند طول عمر به شما بدهد، ان‌شاءالله سال‌های سال برای ما از آن‌ور برکت بیاورید.

حالا يك مطلب هم می‌گویم نمی‌دانم كه درست است یا نه، ان‌شاءالله به‌زودی شرایطی فراهم بشود كه يك جلسه حضوری برگزار كنید ما حضوراً شما را ببینیم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

آقای قويدل: و از صمیم دلم، با تمام سلول‌هایم عرض می‌كنم آقای شهبازی نازنین عمیقاً دوستتان دارم هم من و هم مطمئنم خیلی از دوستان گنج حضور.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

آقای قويدل: والسلام عرضی ندارم، اگر امری ندارید من رفع زحمت كنم.

آقای شهبازی: عرضی ندارم، زحمت كشیدید، باز هم تشریف بیاورید، صحبت كنید، صحبت‌های شما بسیار مفید است، ماشاءالله به شما، خیلی هم پیشرفت كردید، تبریک می‌گویم به شما، واقعاً، ان‌شاءالله موفق باشید و ان‌شاءالله امکانات پیش بیاید، واقعاً انسان‌هایی مثل شما رشد پیدا کنند و این آموزش را گسترش بدهند، پخش کنند و شما دارید سعی‌تان را می‌کنید.

يك مقدار از فعالیت‌هایتان بگوئید آقای قويدل، شاید مردم آشنا بشوند به این ترتیب، خواهش می‌كنم.

آقای قويدل: چشم، چشم، نمی‌خواستم بگویم حالا شما می‌فرمایید چشم.

آقای شهبازی آن زمان‌ها كه من این جریانات را شروع كردم، يك قبلش را بگویم، از بچگی به من گفته بودند تو حرف نزن دوست‌هایم و آشناهایم صدایت خیلی بد است. من اصلاً از این‌كه من صدایم ممكن است يك روزی مورد توجه مردم قرار بگیرد شك داشتم.

من يك روز يك دوستی، من كه آموزه‌های شما را هفت سال داشتم گوش می‌كردم، يك دوستی از من سؤال كرد من برایش فرستادم وُیس (صدا) (vice) او می‌برد و می‌گذارد در كانال پیچ اینستاگرامی‌اش، به من زنگ زد كه يك‌شبه این‌قدر اضافه شد.



آقای شهبازی: بله.

آقای قويدل: من هم با ترس و لرز نمی‌دانم اصلاً نمی‌دانم چه شد! یعنی واقعاً خودم هم نمی‌دانم، یک دانه پیام گذاشتم، فردا آمدم دیدم که خیلی استقبال شده، بعد گفتم حالا شاید مثلاً این‌ها نمی‌دانند، یک بار دیگر، یک بار دیگر، بعد استقبال کردند مردم.

آقای شهبازی: بله، بله، آفرین!

آقای قويدل: و نیت من هم برای شروع حالا گفتن این‌ها فکر نکنم درست باشد ولی نیت من برای شروع این‌که شروع کردم دست خودم نبود، اما نیت من برای شروع این بود که برای شما قانون جبران را رعایت کنم، فقط همین بود و باور کنید همه مسائلیش را هم تا امروز که آمدیم، خدا هدایت کرده، و پارسال هم قصد داشتم که به زبان ترکی استانبولی، این آموزه‌ها را شروع کنم، چون یک مقدار کار دارد هنوز زبانم، دارم روی آن کار می‌کنم، ولی در یوتیوب (YouTube) شروع کردم زبان فارسی‌اش را که همین آموزه‌های شما را دارم تکرار می‌کنم، کار خاصی نمی‌کنم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای قويدل: همین آموزه‌های ارزنده شما را، البته نه به زبان شما، نه به زبان شیرین شما، نه با ارتعاشات شما، مردم، دوستان باید واقعاً قدر این نعمت را بدانند، ارتعاشاتی که شما دارید، نورانی‌تی که شما می‌فرستید برای ما، این اصلاً قابل مقایسه نیست. من همیشه در یوتیوب (YouTube) هم گفتم، گفتم برنامه گنج حضور یک اقیانوس بی‌نهایت است، به آن اقیانوس یک دانه سوزن زدند، شده این برنامه‌های ما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای قويدل: هدفم این است که دوستان که می‌آیند، آشنا می‌شوند چون خب من خودم که می‌دانم من عددی نیستم، آشنا می‌شوند بیایند نهایت با این برنامه آشنا بشوند، چون این برنامه نجات‌دهنده است. انرژی‌های این برنامه، ببینید ساده نیست این را خدمت دوستان می‌گویم، من یک ساعت فیلم ضبط می‌کنم، سه روز می‌خواهم، آقای شهبازی هفت ساعت هشت ساعت برنامه زنده پخش می‌کند، این کار عادی و ساده‌ای نیست، مطمئناً پشت این یک قدرت‌هایی است. همین جوری داریم می‌رویم جلو، ان‌شاءالله، ببینیم چه می‌شود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: به امید خدا، موفق باشید.



آقای قويدل: فعلاً خودم هيچ كاري نمي‌كنم، بركتي كه اين آموزه‌ها داشتند اين است كه اين‌هايي كه داريم پخش مي‌كنيم، بيشتر ملزم مي‌شوم روي خودم كار كنم، بيشتر روي ايرادات خودم كار مي‌كنم، بيشتر روي من‌ذهني خودم كار مي‌كنم، برويم جلو ببينيم چه مي‌شود ديگر آقاي شهبازي نازنين.

آقاي شهبازي: آفرين، آفرين! موفق هستيد، ان‌شاءالله بيشتر موفق بشويد، سلامت باشيد، ممنونم.

آقاي قويدل: قربان شما بروم، قربان شما بروم.

[خداحافظي آقاي شهبازي و آقاي قويدل]

❖ ❖ ❖ **پايان بخش اول** ❖ ❖ ❖



۵- آقای صادق و همسرشان از ایلام

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر آقای صادق]

همسر آقای صادق: واقعاً برنامه امروز عالی بود، مثل بقیه برنامه‌ها. خدا قوت به شما و از شما و خدا و مولانا تشکر می‌کنم. یک کم هول شدم.

آقای شهبازی: چرا دیگر شما، شما چرا هول شده‌اید؟ آقای صادق خوب هستید؟

همسر آقای صادق: ممنونم، سلامت باشید، سلام دارند خدمتتان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، معمولاً بدهید ایشان بگیرند، وقتی به‌رحال یکی دو دقیقه گذشت، شما بگیرید که شما هول نشوید. [خنده آقای شهبازی] شما اول گرفتید.

همسر آقای صادق: بله. [خنده همسر آقای صادق]

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شوخی می‌کنم، هول شدن ندارد!

همسر آقای صادق: ببخشید.

آقای شهبازی: بفرمایید به این زیبایی صحبت می‌کنید.

همسر آقای صادق: ممنونم، واقعاً عالی بود غزل امروز خیلی زیبا، خیلی عالی، همیشه با توضیح‌های ساده و بسیار واقعاً عالی شما، خیلی خیلی استفاده کردیم، ممنونم از شما. امیدواریم که بتوانیم روی خودمان کار کنیم و نتیجه شما را واقعاً به ثمر برسانیم.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم. شما به ثمر رسانده‌اید. بله!

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: شما به ثمر رسانده‌اید. خیلی کمک کردید. جانم بفرمایید.

همسر آقای صادق: هم‌هاش از زحمات‌های شما است آقای شهبازی ما که کاری نکردیم، هیچ بلد نبودیم. در روستایی که هیچ‌گونه وسایل و امکاناتی نیست، ما واقعاً با کمک این برنامه شما توانستیم تا حدودی به آگاهی برسیم.



آقای شهبازی: آفرین!

همسر آقای صادق: یک چند بیت شعری در مورد همین غزل امروز می‌خواستم بخوانم با اجازه شما.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله حتماً. بله، بله.

همسر آقای صادق: بیت اولش می‌گوید:

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بالها
در حلقهٔ سودای تو، روحانیان را حالها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

در مورد همین بیت، یک چند بیتی هست در دفتر سوم و یکی هم در دیوان شمس هست که یک بیت دیوان شمس می‌گوید، ۲۹۴۸ می‌گوید:

ای لولیان لالا با لا پریده بالا
وارسته زین هیولا فارغ ز چون و چندی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸)

و در دفتر سوم هست که می‌گوید که انسان وقتی که اطمینان و ایمان قلبی داشته باشد به پیمان الست همین که خدا از ما پرسیده که شما از جنس من هستید، ما یادمان نیست الآن قبلاً گفتیم بله، با او همانیده بودیم و خود زندگی بودیم و الآن یادمان نیست، ولی عارفان و همین طایرانِ قُدسی و همین انسان‌های پاک و روی خودشان کار کردند، اینها پیمان الست را یاد آورده‌اند و به آن وفا کردند و در دفتر سوم هست بیت ۲۳۳۴ می‌گوید:

دید یوسف، آفتاب و اختران
پیش او سجده‌کنان، چون چاکران
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۴)

اعتمادش بود بر خواب درست
در چه و زندان جز آن را می‌نجست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۵)



ز اعتماد آن نبودش هیچ غم
از غلامی، وز ملام و بیش و کم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۶)

اعتمادی داشت او بر خوابِ خویش
که چو شمعی می‌فروزیدش ز پیش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۷)

چون در افگندند یوسف را به چاه
بانگ آمد سمع او را از اله
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۸)

که تو روزی شه شوی ای پهلوان
تا بمالی این جفا در رویشان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۹)

قایل این بانگ ناید در نظر
لیک دل بشناخت قایل را ز اثر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۰)

قوتی و، راحتی و، مُسندی
در میان جان فتادش ز آن ندا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۱)

چاه شد بر وی بدان بانگ جلیل
گلشن و بزمی چو آتش بر خلیل
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۲)

هر جفا که بعد از آتش می‌رسید
او بدان قوت به شادی می‌کشید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۳)



همچنانکه ذوق آن بانگ آلت
در دل هر مؤمنی تا حشر هست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۴)

تا نباشد بر بلاشان اعتراض
نی ز امر و نهی حَقشان انقباض
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۵)

هر که خوابی دید از روز آلت
مست باشد در ره طاعات، مست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۸)

می‌کشد چون اشتر مست این جوال
بی‌فتور و، بی‌گمان و، بی‌ملال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۹)

کفک تصدیقش به گرد پوز او
شد گواه مستی و دلسوز او
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۵۰)

اشتر از قوت چو شیر نر شده
زیر ثقل بار، اندک‌خور شده
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۵۱)

ز آرزوی ناقه صد فاقه بر او
می‌نماید کوه پیشش تار مو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۵۲)

این می‌گوید که اگر انسان به این پیمان وفا بکند و واقعاً به قولش عمل بکند، هر اتفاق، هر حادثه، هر چیزی، در هر لحظه‌ای برای او چالشی بیاید مثل شیرینی برایش می‌شود.



دیگر قوی است و این را به راحتی می‌گذرانند و این خلاصه‌اش بود و اگر وقت هست از این بیت، از «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» هم چند بیتی هست از دفتر ششم بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

همسر آقای صادق:

از «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» اقبال درویشان ببین
چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شال‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

می‌گوید این منظورش همین که شما واقعاً توضیح دادید گفتید که فقط حضرت محمد نیست، هر انسانی که بتواند فضا را باز کند و وحی را بیاورد به این جهان، همه ما این آرزو، همه ما این استعداد را داریم منتها حضرت محمد واقعاً روی خودش کار کرد و به تکمیل، واقعاً تعظیم کامل کرد، به استكمال تعظیم رسید و ما هم می‌توانیم این استعداد را داریم.

آقای شهبازی: آفرین!

همسر آقای صادق: و در دفتر ششم هم هست که می‌گوید، از بیت ۲۸۶۹ شروع می‌شود، می‌گوید:

چشم عارف دان امان هر دو کون
که بدو یابید هر بهرام، عون
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۰)

ز آن محمد شافع هر داغ بود
که ز جز حق چشم او، مازاغ بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

در شب دنیا که محجوب است شید
ناظر حق بود و زو بودش امید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)



از آلمِ نَشْرَحِ دو چشمش سُرْمه یافت
دید آنچه جبرئیل آن برنتافت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

مر یتیمی را که سُرْمه حق کشد
گردد او دُرِّ یتیم با رَشَد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۴)

نورِ او بر دُرِّها غالب شود
آنچنان مطلوب را طالب شود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۵)

در نظر بودش مقاماتُ الْعِبَادِ
لَا جَرَمَ نامش خدا شاهد نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۶)

آلتِ شاهدِ زبان و چشم تیز
که ز شبِ خیزش ندارد سِرِّ گریز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۷)

گر هزاران مدعی سَر بر زند
گوش، قاضی جانبِ شاهد کند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۸)

قاضیان را در حکومت این فن است
شاهد ایشان دو چشم روشن است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۹)

گفتِ شاهدِ زان به جای دیده است
کو به دیده بی‌غرض سِرِ دیده است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۰)



مدعی دیده‌ست، اما با غرض پرده باشد دیده دل را غرض (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱)

این می‌گوید که انسان وقتی که فرق ندارد، منظورش همین می‌گوید «مر یتیم» همه انسان‌ها، همه ما چون از خدا جدا شده‌ایم، یتیم هستیم و اگر طالب باشیم و از «أَلَمْ نَشْرَحْ» که از فضاگشایی می‌گوید استفاده کنیم، همه ما این استعداد ذاتی را داریم، همه ما انسان‌ها یکی هستیم و همین استعدادی که پیامبر استکمال تعظیم را تکمیل کرد، او توانست کامل دین خودش را کامل کند، مرکزش را پاک کند از همانیدگی‌ها. ما هم این استعداد را داریم و خدا همه انسان‌ها به این استعداد ذاتی داده، یکسان داده و همین‌ها.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: تمام شد صحبتتان؟

همسر آقای صادق: تمام شد، ببخشید زیاد وقت گرفتیم.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود! نه، زیاد نبود، عالی بود، عالی بود!

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم آقای شهبازی خوشحال شدیم. شوهرم می‌خواهد دو سه کلمه با شما صحبت کند. سلام و علیکی بکند.

آقای شهبازی: بله، بله. خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای شهبازی: بله، بله. خواهش می‌کنم. خیلی ممنون زحمت کشیدید.

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: چقدر عالی بود این بیت‌ها، چقدر عالی بود! اصلاً یک نمونه‌ای هم هستید اصلاً شما زن و شوهر که نشان می‌دهید که دارید یاد می‌گیرید و یاد گرفتید.



همین شعرهایی که از مثنوی خواندید، معلوم است که شما واقعاً دارید کار می‌کنید. خیلی خوب بود. خیلی، آفرین!

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم. همه‌اش نتیجه واقعاً زحمات شما است، ما هیچ از خودمان نداریم. هرچه داریم از عنایت خدا و شعرهای مولانا و تلاش‌های بی‌وقفه شما و سادگی و توضیح ساده شما و رسای شما بوده. دیگر ما هیچ نداریم. اصلاً مال خودمان نیست، ما بگوییم چیزی نداریم، نه نداریم واقعاً.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. متواضع هستید. ممنونم، ممنونم از تواضعتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و همسر آقای صادق]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صادق]

آقای شهبازی: ماشاالله به خانم شما، ماشاالله، ماشاالله!

آقای صادق: خواهش می‌کنم، اختیار دارید، نتیجه زحمات‌های شما است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود!

آقای صادق: من دیگر خانم زیاد صحبت کرد، هیچ وقتی دیگر برای من نگذاشت. من فقط یک خسته نباشید بگویم و وقت دوستان را نگیریم، ان‌شاءالله ما در جلسه‌های بعدی، شما هم خسته هستید، صحبت می‌کنیم. فقط به شما یک خسته نباشید می‌گوییم برنامه خیلی عالی بود.

آقای شهبازی: ممنونم، یک یادی هم از شما کرده‌اند، نمی‌دانم حالا شنیده‌اید یا نه؟

آقای صادق: بله، بله.

آقای شهبازی: واقعاً شما در این کار شاهکار کردید، یعنی در اعمال به اصطلاح آن خلاصه، به تفصیل، شما یک مطلبی را گرفته‌اید و در قسمت‌های مختلف زندگی‌تان به کار بردید و روشن کردید، نه تنها برای خودتان روشن کردید، برای ما هم روشن کردید.

با همین که «مفتی ضرورت هم تویی» بارها مردم چه در نوشته، چه در گفته می‌آیند می‌گویند که به قول آقای صادق ما الآن از جلوی مغازه رد می‌شویم، از یک چیزی خوشمان می‌آید می‌ایستیم می‌گوییم این ضرورت دارد

من بخرم؟ می‌بینم ندارد، خب راهم را می‌کشم می‌روم، خب این را شما یاد دادید. [خنده آقای شهبازی] به تفصیل شما یاد دادید.

آقای صادق: آقای شهبازی من یک انگشتی سال‌ها قبل به نمود این شعر خریدم الآن به انگشتم هست. یعنی می‌گویم هر جایی می‌روم این یادم باشد، مثلاً یک چیزی می‌برم یا می‌خواهم یک چیزی بگویم، یعنی چشمم به این انگشتر می‌افتد فوراً یاد این شعر ۵۳۵ از دفتر ششم می‌افتم که چقدر به ما کمک کرده! یعنی من بارهای بارها گفتم، زمانی که این شعر وارد خانه ما شد، ما از نظر وضع، از نظر بدهی، از نظر غیبت کردن، از نظر تهمت زدن، از دروغ گفتن همه پر بودیم، بعد این شعر یک، یک معجزه‌آسا به ما گفت این همه جریمه است که شما می‌دهید. این فتوا و ضرورتش را باید شما تشخیص می‌دادید، شما ضرورتش را اشتباه تشخیص دادید این جریمه‌اش است.

بعد ما متوجه شدیم ای وای این همه جریمه کار خودمان بوده در صورتی که قبلاً می‌گفتیم کار فلانی بوده، کار فلانی بوده یعنی ما را آگاه کرد که بعد همه چیزهای ما را تنظیم کرد.

یعنی ما گفتم من و خانم بالای ۹۰ کیلو بودیم، الآن ۷۶، ۷۸. از نظر بدهی، از نظر روابط اجتماعی، از نظر صحبت کردن در جمع، یعنی گفتم من بارها مثلاً در روستا معمولاً برای مردها مثلاً حلقه طلا مثلاً مرسوم نیست و من دوست داشتم به نماد شعر دیگری یک حلقه‌ای انگشتم بکنم، ولی الآن دیگر چون این‌جا مرسوم هست می‌خواهم یک انگشتر دیگر بخرم به نماد همان شعری که می‌گوید:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنْظَر: جای نگرستن و نظر انداختن

که من مثلاً همیشه ببینم بگویم من متعهد به حضور شده‌ام، باید «ننگرم» یعنی هرچه پیش می‌آید من «ننگرم». یعنی هرچه شرایطی پیش می‌آید من به وضعیت‌ها «ننگرم» و اگر هم بنگرم بهانه‌ای باشد که زندگی «مَنْظَر» من باشد.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای صادق: آقای شهبازی من قرار بود صحبت نکنم. وقت شما را زیاد گرفتیم دیگر.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی لطف فرمودید. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صادق]

پیام‌های تلفنی

۶- آقای حجت از فولادشهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: برنامه بسیار عالی، ممنون. و خدا را شکر، ما والله به خواب هم نمی‌دیدیم درها و جواهرات جناب مولانا از طریق این برنامه، در شاهکار جناب مولانا به‌دست ما می‌رسد، خدا را شکر. دیگر ما هستیم و این درها که بتوانیم استفاده کنیم یا نه.

و این‌که ما مولانا داریم و به چه روزی رسیدیم، این یک سؤالی است که دیگر یواش‌یواش باید همه از خودمان بپرسیم، با این‌که ما مولانا داریم چرا به این روز رسیدیم؟ و نشان می‌دهد که ما، جناب مولانا به‌گردن ما حق دارند و به نظر می‌رسد ما آن‌چور امانت‌داری نکردیم. و خدا را شکر امانت‌داری مثل شما عزیز نازنین پیدا شد و امانت جناب مولانا را به‌دست ما رسانده و ما داریم یواش‌یواش، هرچه بیشتر جناب مولانا را می‌شناسیم انگار خودمان را هم داریم می‌شناسیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حجت: و هرچه بیشتر خودمان را می‌شناسیم، جناب مولانا را می‌شناسیم و ان‌شاءالله ما خوی مولانایی پیدا کنیم. ابیات جناب مولانا را وقتی تکرار می‌کنیم، آن‌خو و حال و هوای مولانایی ما پیدا می‌کنیم و باعث می‌شود ما جهانمان جهان مولانایی بشود و استاد در پای این بیت من بمیرم، ان‌شاءالله.

در «لأَحِبُّ الْأَقْلِينَ» پاکی ز صورت‌ها یقین
در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

لأَحِبُّ الْأَقْلِينَ: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که گفت «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به آیه ۷۶، سوره انعام (۶).
تمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حجت: شاید تمام بشر سؤال می‌کنند [تماس قطع شد]



۷- آقای شاپور عبودی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با آقای عبودی]

آقای عبودی: امروز چه روز خوبی بود! برنامه خوب، آقای قویدل، آقای صادق، خانمشان.

آقای شهبازی: شما، شما!

[خنده آقای شهبازی و آقای عبودی]

آقای عبودی: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: برکت می‌بارد.

آقای عبودی: حتماً همین‌جوری هم هست. عرض شود داشتیم که:

حلقه کوران به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عبودی: فرمودید که من ذهنی خائن و حقه‌باز است، حیف است زر ناب زندگی و، یا به قول مولانا زر دهدی را به یک خائن و قلاب بدهی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عبودی: من ذهنی وجود نداشته، ما به او پر و بال دادیم. وقتی متوجه شدیم امانت‌دار درستی نیست، علاوه بر این‌که دیگر به او اعتماد نمی‌کنیم، بلکه چیزهایی را که به او دادیم و آن‌ها را برعلیه خودمان به‌کار گرفته، باید از او بگیریم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عبودی:



پس غذا زین فرض شد بر مؤمنان تا ستانند از کف مجنون سنان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۹)

هر «الف»ی که به او دادیم تبدیل به «دال» کرده و هر «دال»ش زنجیر و پاگیر و قلابی بر هشیاری ما شده. مولانا معتقد است کارافزایی، مسئله‌سازی و بیگاری نتیجه‌تصمیم گرفتن با ذهن و سبب‌سازی‌های ذهنی است. یکی از خطرناک‌ترین و پرهزینه‌ترین کارافزایی‌ها و مسئله‌سازی‌ها و بیگاری‌ها، دادن امکانات و زمینه به قدرت رساندن من‌های ذهنی‌ای است که بلای جان دیگران می‌شوند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عبودی: در ابیات زیر از دفاتر مثنوی مولانا این من‌های ذهنی را به اسم‌ها و صفت‌های مختلف که لایق آن هستند و به حق گفته شده، عنوان می‌کند. اگر اجازه بدهید من این صفت‌ها را ردیف خدمتان عرض کنم.

آقای شهبازی: بله بله بله!

آقای عبودی: این صفت‌ها در حدود، مجموعاً در دویست یا دویست و ده تا بیت آمده، یعنی بیش از هشتاد مورد، ایشان من‌های ذهنی را به این صفت‌ها خوانده:

بدگهر، راهزن، مجنون، جاهل، ناکس، گمراه، احمق، بخیل، رند، سفیه، قدار، قلاب، عدو، حسود، شیطان، گرگ، صدرنگ، زنگی، زاغ، بی‌تمیز، ناآدید، فرعون، ابلیس، بلغم باعورا، اهل مجاز، پیاز گندیده، افعی پرزهر، دوزخ، سیه‌رو، زویع، دغل‌کار، سالوس، بولهب، می‌خواره، بی‌ایمان، لقمه‌جو، سگ‌دل، خری که کتاب حمل می‌کند.

نامرد، شهوت‌پرست، دزد، ناحکیم، بی‌حیا، بی‌حاصل، فریبکار، دشمن راه خدا، منافق، خاک سیاه بی‌نبات، ریاکار، صفرایی، سگ، یاغی، خالی‌نی، حریص، خفته‌دل، جلاد، متکبر، لئیم، ازدها، کودک، ملول، تیره، تاریک، نداشتن نور سرشت، محبوس جان، ضد حق، خر، حس حیوانی، اوباش، قلاش، قشر خشک، دون‌همت، ابر بی‌باران، از خدا بی‌خبر، ظالم، ناخلف، پست، خورنده خون مردم، کافر، لئیم، مریخی، بت‌پرست، جهول خوابناک، شوره‌خاک، پیسه‌گاو، نقد تقلبی، مزدور، دیو، بز، طاغی، یاغی، خاموش‌تر از شب.



مولانا این اسم‌ها و صفت‌ها را به قول خودش از پستانِ جان آورده: «این سخن شیرست از پستانِ جان»، نه از روی عداوت و دشمنی. با این صفت‌ها می‌خواهد عمق فاجعه و خرابکاری من‌های ذهنی را به شنونده القا کند، تا دچار این اشتباه بزرگ نشوند.

آقای شهبازی شما هم خسته هستید و بیت‌ها زیاد است، نمی‌دانم یک مقداری‌اش را بخوانم بقیه‌اش را اگر اجازه بدهید جمعه بیایم خدمتتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله‌بله، یک بیست بیت بخوانید، لطف کنید.

آقای عبودی: بله، خواهش می‌کنم.

بَدگُهر را علم و فن آموختن

دادن تیغی به دستِ راهزن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۶)

تیغ دادن در کفِ زنگی مست

بِه که آید علم، ناکس را به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۷)

علم و مال و منصب و جاه و قران

فتنه آمد، در کفِ بَد گوهران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۸)

پس غذا زین فرض شد بر مؤمنان

تا ستانند از کفِ مجنون سنان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۹)

جان او مجنون، تنش شمشیر او

واستان شمشیر را زآن زشت‌خو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۰)



آنچه منصب می‌کند با جاهلان
از فزایت، کی کند صد ارسلان؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۱)

عیب او مخفی‌ست، چون آلت بیافت
مارش از سوراخ بر صحرا شتافت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۲)

جمله صحرا مار و کژدم پُر شود
چونکه جاهل، شاه حکم مَر شود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۳)

مال و منصب ناکسی کآرد به دست
طالب رسوایی خویش او شده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۴)

یا کند بخل و عطاها کم دهد
یا سخا آرد به ناموضع نهد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۵)

شاه را در خانه بیدق نهد
این چنین باشد عطا کاحمق دهد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۶)

حکم چون در دست گمراهی فتاد
جاه پندارید، در چاهی فتاد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۷)

پیشوای بد بُود آن بُز، شتاب
می برد اصحاب را پیش قصاب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۶)



ره نمی‌داند، قلاووزی کند
جان زشت او جهان‌سوزی کند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۸)

چون ورا نوری نبود اندر قران
نور، کی یابند از وی دیگران؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۶۷)

احمقان، سرور شدستند و ز بیم
عاقلان سرها کشیده در گلیم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۲)

چون که حکم اندر کف رندان بُود
لاجرم ذالنون در زندان بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۳)

چون قلم در دست غداری بُود
بی‌گمان منصور بر داری بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۸)

غدار: حيله‌گر، خیانت‌کار

چون سفیهان راست این کار و کیا
لازم آمد یقتلون الانبیا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۹)

بقیه‌اش را بگذاریم برای بعد.

آقای شهبازی: خیلی لطف فرمودید. بسیار خوب، بسیار خوب!

آقای عبودی: اگر اجازه می‌دهید من جمعه باز هم مزاحمتان بشوم؟



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، تشریف بیاورید ان شاءالله. در خدمتان هستیم.

آقای عبودی: ان شاءالله. خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای عبودی]

مجلس شورای اسلامی

۸- خانم مریم از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: ممنونم از لطفتان، غزل زیبای برنامه امروز، غزل شماره ۲

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بالها
در حلقهٔ سودایِ تو، روحانیان را حالها

در لَأَحِبُّ الْآفَلِین، پاکی ز صورت‌ها یقین
در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثالها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

وقتی پازل و نماد خلقت و وسعت لایتناهی خلقت بر مدار قوانین نادیدنی پیش می‌رود و آسمان هم می‌تواند یک نماد گستردگی برای من باشد، استاد جان سه گروه در جهان هستی وجود دارد.

یک، گروهی که چیزهایی که می‌بینند و جسمیت دارد، عده‌ای به چشم سر دارند زندگی را می‌بینند و به هر چیز با من ذهنی جسمیت می‌دهند و درواقع جسم می‌بینند. زندگی هم یک سری قواعد دارد در بُعد جسم.

تا قبل از برنامه در جهان جسم و عالم ذهن می‌دیدم و درکی نداشتم. رنجش را می‌دیدم. نفر را می‌دیدم و آن نفر را عامل شرّ خودم می‌دیدم.

حسادت می‌کردم، غیبت می‌کردم، غرّ می‌زدم و در انتها مقایسه هم می‌کردم و خداوند را عامل بدشانسی که با من ذهنی درستش کرده بودم می‌دانستم.

گروه دوم ده درصد نهایتاً خوش‌بینانه از ذهن استفاده می‌کنند و نود درصد چشمشان به قوانین نانوشته هستی است. خودم هم کسی بودم که با چشم ظاهر می‌دیدم، می‌شنیدم و تحت تأثیرات مخرب من‌ذهنی مرتب بالا و پایین می‌شدم.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)



ورنه خَلَعْتَ را بَرَد او بازپس که نیابیدم به خانه هیچ‌کس (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

فَتَى: جوان‌مرد، جوان
خَلَعْتَ: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

چرا تا قبل از برنامه تعداد فکرهای من ذهنی‌ام این قدر زیاد می‌شدند. چرا هجوم ذهن در من مستولی می‌شد. خط تولید ذهنم تحت تأثیر من ذهنی پیش می‌رفت. به او برمی‌خورد. زودرنج می‌شد. اشکش دم‌مشکش بود به اصطلاح من ذهنی‌ام. مرکز خیلی سنگین برای خودم ساخته بودم. توقع و انتظارات من ذهنی من تمامی نداشت.

و اما گروه سوم، کسانی هستند که یک پُل میان طبقه دوم این آگاهی و کیفیت سوم این آگاهی که همان بیداریست توانستند این پُل ارتباطی را ایجاد کنند. آن پُل از جنس استفاده از افکار است. به چه معنا؟

گروه دوم آن‌هایی هستند که دارند تمرین می‌کنند و هنوز به ذهن آگاهی نرسیده‌اند، ولی برویم سراغ چیزی که کیفیت تازه‌ای قرار است به ما عطا کند، برسیم به هشیاری حضور، نه به جسم. برای گروه دوم افکار می‌آید برای گروه سوم هم افکار می‌آید، ولی تفاوت در چیست؟

برای گروه اول که گفتیم استاد جان فکر می‌آید و مرتب در فکرهای من ذهنی هستند. گروه دوم هم فکر می‌آید، ولی آن‌ها بسته گریخته آگاهی ناظر را به آن متصل می‌شوند، ولی گروه سوم می‌گوید:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»

«خداوند، ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ آن‌ها را از ظلمت‌ها، به سوی نور بیرون می‌برد.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۴)، آیه ۲۵۷)

خداوند، اولیا و سرپرست کسانی است که به او و عالم غیب او ایمان دارند. آن‌ها را از تاریکی مراتب لایه‌های عمیق من ذهنی‌شان خارج می‌کند و مشتاقان راهش را می‌رساند به فضای نورانی حضور که برنامه گنج حضور این عشق را خوشبختانه به ما هدیه داده.

صبر چون پول صراط آن سو، بهشت هست با هر خوب، یک لای زشت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷)



و:

صد هزاران کیمیا، حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

و:

هیچ تسبیحی ندارد آن درج
صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶)

درج: درجه
الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلید رستگاری است.

استاد جان و در انتها گروه اول فقط ظاهر زندگی را می‌بینند. گروه دوم گاهی به آن نقطه اتصال می‌رسند و هنوز به معنای عمیق و ادراک «يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» نرسیدند، ولی گروه سوم، من خودساخته، همان من حقیقی که دیگر نه می‌رنجد، نه حالش بد می‌شود، نه ناامید می‌شود، نه در همانیدگی‌های من‌ذهنی دست و پا می‌زند و نه بی‌انگیزه می‌شود. درواقع آسیب ناپذیر است. من هر آسیبی می‌بینم آن آسیب متوجه من کاذب من بوده، پس آگاهی عدم و عشق را با کمک برنامه دریابیم و به عشق زنده بشویم، استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۹- خانم‌ها معصومه و نلیا از میانه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم معصومه]

خانم معصومه: اگر اجازه بدهید آقای شهبازی یک بيتی از حضرت مولانا به اشتراك بگذارم، بعداً آمدم جلفا، می‌دهم نوه کوچكم براي‌تان شعر بگويد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بفرماييد خواهش می‌کنم.

خانم معصومه:

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب
من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۴)

استاد از زحمات شما خیلی ممنونم. تشکر می‌کنم استاد.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم معصومه: اگر اجازه بدهید، می‌دهم به نوه کوچكم اسمش نلیاست.

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم معصومه]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نلیا]

خانم نلیا: من نلیا هستم، می‌خواهم شعر مولانا بخوانم. دوست دارم عمو شهبازی.

آقای شهبازی: بله، بفرماييد. شما لطف دارید.

خانم نلیا:

خاموش که خاموشی بهتر ز عسل نوشی
دَرسوز عبارت را، بگذار آسارت را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۵)



حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

خدا گفته بندگان مهربان من آسمان دلتان را باز کنید، من هم به شما نعمت‌های خیلی خیلی بی‌پایانی می‌فرستم.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی ممنون. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نلیا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖

